

که نه درس می‌روم و نه برای نماز به مسجد؛ ولی همان‌جا نشستند!

من به سرعت دویدم و خود را به ایشان رساندم. فرمود: «دفعاً دلم درد گرفت. یک لیوان آب گرفتم، خوردم؛ دردم خوب نشد. حال ندارم.» ایشان را برای استراحت، به اتاقشان بردم. دل درد ایشان تا فردا صبح ادامه یافت. پرسیدم: پزشک بیاورم؟ فرمود: «نه».

گفتم: دردتان شدید است؟ فرمود: «خیلی شدید نیست».

صبح یکشنبه (۱۳۸۸/۲/۲۷) دیدم که آقا، نماز صبح را نشسته می‌خواند. تعجب کردم. سابقه نداشت که دل درد، تا این حد، موجب ضعف ایشان شود که نتواند وضو بگیرد و با تیمم، نماز را نشسته بخواند.

حدود بیست دقیقه بعد از نماز، همسرم آمده بود و چون تصور می‌کرد که آقا نماز نخوانده، با تعجب پرسید: آقا فقط می‌گوید: «السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»!

من سلام دادن ایشان را دوبار شنیده بودم با این دفعه، سه بار می‌شد. گفتم: شاید در نماز، شک کرده و این جمله را تکرار می‌کند. گفتم: ایشان دراز کشیده!

گفتم: مانعی ندارد؛ چون دیدم دو نماز خواند. البته قبلش را نمی‌دانم! پس از رفتن همسرم، مجدداً شنیدم که آقا فرمود: «السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته» و این جمله را هفت هشت بار دیگر تکرار کرد. از این کار ایشان، تعجب کردم.

قبل از ظهر بود که همسرم آمد. خواست با بادبزن، ایشان را باد بزند. آقا فرمود: «نه! بده خودم باد بزنم». دیدم نگاه معناداری به من کرد و بعد به همسرم رو کرد و نگاهش را از او بر نداشت. پس از مدتی به او گفتم: «حالا اگر زحمت نباشد، یک آب سبزی تهیه کنید. شاید بخورم».

او خوش حال شد و رفت. چند لحظه بعد، فرزندم آمد. به او هم گفتم: «برو نمازت را بخوان». پاسخ داد: هنوز ظهر نشده. آقا فرمود: «حالا برو مشغول وضو باش». بالأخره همه را بیرون فرستاد و نگذاشت کسی پیش او باشد.

صبح با پزشک، تماس گرفتم و از او خواستم که برای معاینه آقا به منزل بیاید. گفتم: پس از ساعت دوازده که کارم تمام می‌شود، می‌آیم. ساعت دوازده و نیم بود که دکتر آمد. به آقا عرض کردم: آقای دکتر است. اسم دکتر را که گفتم، فرمود: «نوه سیدالذکرین؟»

دکتر گفت: آقا! من پنج سال پیش، شجره‌ام را برای شما گفتم. شما هنوز یادتان هست؟! آقا فرمود: «بله. یادم هست که به شما هم گفتم محاسن خود را نمره‌ای بگذار تا به مقامات جدتان برسی. ایشان را دیده بودم. خدا رحمتش کند!» من گفتم: آقا! کمی محاسن گذاشته‌اند. فرمود: «یک خرده بیشتر بگذار»

ایشان این مطلب را به هر کسی که صورتش را تراشیده بود، می‌گفتند.

دکتر، فشار خون ایشان را گرفت: یک دست، ۷ بود و دیگری ۱۱. هر چه معاینه کرد، متوجه بیماری آقا نشد. در آخر گفتم: احتمالاً مشکل پارگی امعا، پدید آمده است.

با تهران تماس گرفتم تا بیمارستانی را آماده کنند؛ اما آقا اصرار داشتند که ایشان را از تخت، پایین بیاوریم؛ چون می‌گفتند: «روی تخت ناراحتم».

ایشان را که از تخت پایین آوردم، یک بار گفتم: «الحمدلله» و سرش را روی بازویش گذاشت.

گفتم: آقا! بالش بیاورم؟ فرمود: «نه، نمی‌خواهم».

با خودم گفتم: آقا دیشب دلش درد می‌کرده و نخوابیده، و الان چون مسکن تزریق کرده‌اند، خوب است که استراحت کند.

دستپاچه بودم. بلافاصله لباس، پرونده‌های پزشکی و آب زمزم و تربت را آماده کردم که اگر به عمل جراحی

نیاز بود، این وسایل را همراه داشته باشم. گفتم ماشین هم آماده شود.

ساعت، از یک بعدازظهر گذشته بود. هنگامی که خواستم ایشان را برای بردن به تهران آماده کنم، هوا شدیداً توفانی شده بود. غرش رعد و برق شدید و صداهای وحشتناک آن در فضا طنین‌انداز بود و باران درشتی می‌بارید.

با خودم فکر می‌کردم که: خدا یا! با این وضع هوا، چگونه ایشان را به تهران ببرم؟! بالأخره هوا آرام شد و ماشین هم آماده بود. رفتم که آقا را بیدار کنم؛ اما هر کاری کردم، ایشان بیدار نشدند!

دیگران گفتند: اورژانس را خبر کنیم؟ گفتم: نه! مات بودم. باور نمی‌کردم که ایشان از دنیا رفته باشد. احتمال می‌دادم حالتی شبیه موت اختیاری است. بدن هم گرم بود....

البته اورژانس را خبر کردند و آمد؛ اما هر چه تلاش کردند، نتوانستند کاری انجام دهند و گفتند که باید آقا



را به بیمارستان ببریم، ولی آن‌جا هم نتوانستند کاری انجام دهند.

بالأخره معلوم شد که ایشان پس از اندکی استراحت، از دنیا رفته‌اند!

همسرم پس از باخبر شدن از وفات آقا گفت: با نگاه طولانی آقا، احساس کردم که دارند با من خداحافظی می‌کنند [و من این احساس را قبلاً به نحوی از آقا خواسته بودم] تحمل نداشتم، قلبم داشت می‌ایستاد که ایشان از من، آب سبب خواستند. این‌جا بود که خوش حال شدم و فکر کردم اشتباه فهمیده‌ام!

توسل به امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف:

ایشان عاشق بی‌قرار حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف بودند و هر شب بعد از نماز توسل خاصی به حضرت داشتند. توسلش در شب بود و بهره‌های روحانی و ملکوتی‌شان در همان صبح بود. این ۱۲ ساعت که عبادت داشت غیر از عبادتی بود که قبل از خواب داشت، چون قبل از خواب هم به مدت نیم ساعت مشغول دعا و قرآن و اذکار بود.

می‌گفت: خدا کند کسی نبیند؛ که اگر ببیند، عاشق بی‌قرار می‌شود. یادم است که آقا به کسی فرموده بود بیش از ۴۰ بار در خواب یا چیزی شبیه خواب خدمت حضرت رسیدم به همین سنی که در روایات نقل شده، ولی دوبار هم حضرت را به سن واقعی - بیش از هزار سال - دیده بودند اما هیچ‌وقت علنی نمی‌گفت که حضوری حضرت را مشاهده کردم.

بوده و اشتباهی ۱۲ ساعت چاپ شده! مگر می‌شود کسی ۱۲ ساعت عبادت کند! یک عده به اعتراض می‌گفتند که اگر آقا ۱۱ ساعت عبادت می‌کرد، پس کی مطالعه می‌کرد و کی برای درس آماده می‌شد؟! من هم برخی اوقات اعتراض می‌کردم که آقا شما کار دارید، مطالعه دارید، آخه چقدر عبادت؟! من به می‌فرمودند: نگران نباش، به تجربه برای من معلوم شده که اگر از عبادت کم نشود، درسی که نیاز به یک ساعت مطالعه دارد برای من با ده دقیقه تمام می‌شود. و در درس هم حضور ذهن ایشان مطرح و شایع بود. در سال ۱۳۲۵ یکی از همین مراجع فعلی گفته بود، درس ایشان خیلی مشکل و سنگین بود و من ترک کردم. مرحوم آقا سید جلال آشتیانی می‌گفت در سال ۱۳۲۵ ما فکر کردیم که شاگرد در سر درس خودش همان مطالب استاد را می‌گوید و همان تقریرات استاد را بیان می‌کند، وقتی که به درس ایشان رفتیم، دیدیم که نه تنها تقریر نمی‌کند بلکه به مطالب استاد اشاره کرده و همان را نقد می‌کند که نقد ایشان از مطلب استاد مشکل‌تر و عمیق‌تر بود. ایشان به روایات هم تسلط کامل داشت و معلوم شده بود که در تدوین سفینه‌البحار با مرحوم شیخ عباس قمی همکاری داشته و با هم روایات را بررسی می‌کردند و الان مقداری از سفینه‌البحار اصلی با خط آقای بهجت نوشته شده است.

هرچه علم ایشان بالاتر می‌رفت، ریش و عمامه‌شان کوتاه‌تر می‌شد. عمامه‌شان از ۷ متر به ۴ متر رسید که اگر ما کاری نداشتیم کوتاه‌تر هم می‌کرد. یک بار من عمامه ۵ متری خدمتشان بردم دیدند زیاد است نیم مترش را قیچی کردند. آقا نقل می‌کردند: وقتی ما عقد کردیم، مرحوم علامه طباطبایی ۱۸ متر عمامه فرستاد و من آن را نصف کردم، بعد همان نصف را نصف کردم.

دیدگاه آیه‌الله العظمی بهجت درباره حوزه:

نظرات ایشان درباره حوزه بسیار مترقی بود. معتقد بودند الان کسی وقت خواندن این کتب مفصل را ندارد. این کتاب‌ها برای نظام آموزشی طلاب نوشته نشده‌اند. باید کتاب‌های علمی که سهل و رسا باشند تدوین شوند. سال‌ها ایشان این سخن را می‌گفتند. حتی اواخر که یکی از مدیران حوزه با ایشان دیدار داشت تعجب کرد که آقا در سنین بالا چه فکر روشنی دارند.

آیه‌الله العظمی بهجت بسیار تلاش می‌کرد تا ضروریات زندگی طلبه‌ها را تأمین کند. در زمستان سردی که چند سال پیش اتفاق افتاد و در آن طلبه‌ها نتوانستند دهه آخر صفر تبلیغ برون فرمودند: «اگر مقدور است، به هر طلبه ۵۰ هزار تومان بدهیم، که ما دیدیم بیشتر از ۲۵ هزار تومان نمی‌توانیم بدهیم. ایشان در این قضیه، هم از خسارت مادی و هم از خسارت معنوی ناراحت بود.

حضرت آیه‌الله بهجت رحمه‌الله‌علیه معتقد بودند، هر طلبه امروز باید با روز قیل فرق کند و قدمی جلو برود. مراقبت بیشتری کسب کند. نظرشان این بود که ریاضت و چله‌نشینی نیاز نیست، راه وصول سریع‌تری وجود دارد. نقل می‌کردند.

نماز لیلۃ‌الدفن را هر شب برای تمام مومنینی که در سراسر عالم از دنیا رفته‌اند، می‌خواندند.

ایشان می‌گفتند: یکی از اسباب محرومیت ما بندگان این است که فکر می‌کنیم بعضی ذکرها برای وقت مخصوصی است، مثل قرآن به سرگرفتن در شب قدر. در حالی که مال هر وقتی است، منتها باید جای ذکر را پیدا کرد. برای شروع در سیر و سلوک توصیه می‌کردند که در احادیث تأمل کنید، از احادیث باب جهاد نفس «وسایل‌الشیعه» بخوانید و به آن عمل کنید.

مقید بودند که بچه‌ها ایشان ناراحت می‌شد، حتی تا بیست سال بعد فراموش نمی‌کردند. یک بار به من گفتم: غذایی درست کن و خورد خانه فلانی. گفتم: می‌گویم ببرند، گفتند: نه، خودت ببر. من غذا را بردم دو روز بعد آن شخص از دنیا رفت و من یادم رفته بود که او از من ناراحت بود و حالا که نزدیک مرگش بود آقا این‌گونه گفتند.